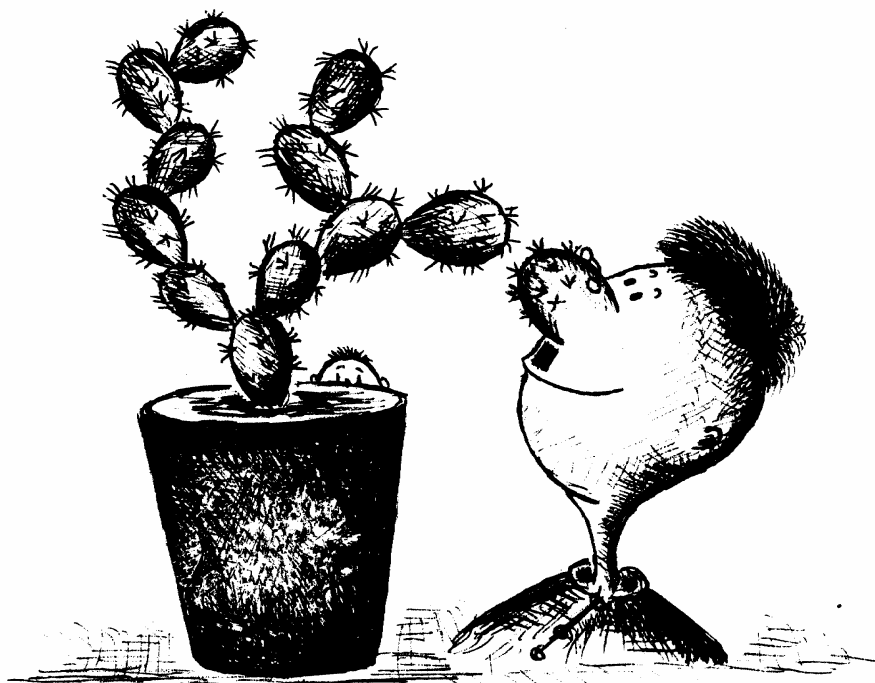


خاطرات داروخانه



مقدمه:

داروخانه و خاطرات آن
اگرچه گاهی شیرین و گاهی
تلخ است ولی جالب توجه آن
است که لااقل انسان، درد
مردم را لمس می‌کند درد
آشنا می‌شود، مشکلات را
می‌بیند، با کوچک و بزرگ و
پیر و جوان و زن و مرد از آن
کس که می‌خواهد زنش

زایمان کند گرفته تا آنکس که
سرطان دارد و جوابش
کرده‌اند با همه و همه
برخورد دارد. امروزه
داروخانه جایگاهی است که
بیماران، کج خلقیشان،
عصبانیتشان و هزار درد و
مشکل خود را آنجا خالی
می‌کنند و چه نیکوست که
ظرفیت تحمل آنها را داشته

باشیم و نگذاریم که خدای
ناکرده دردمندتر از
داروخانه بیرون روند. بله،
اگر می‌خواهی خداوند از تو
راضی باشد، خلق او را از خود
راضی نگهدار.
خاطراتی که بیان می‌شود
گوشه‌ای دیگر از هزاران
واقعی است که با آن
برخورد داشته‌ایم:

مرا نشناخت با کمی سلام و علیک و صحبت، چهره مرا به یاد آورد. گفت: «آقای دکتر، چند روزی است کمردرد شدید پیدا کردم، پیش دکتر که رفتم چند دارو نوشتم و گفت باید از کمرم عکس بگیرم». تمام این سخنان را با آه و ناله و درد شدید برایم بیان کرد. ولی شانس ما! نسخه او که شامل داروهایی جهت عکسبرداری بود قیمتی نجومی داشت نه می‌شد زیاد به او تعارف کرد! و نه می‌شد قیمت نسخه را به او نشان داد! بالاخره دل را به دریا زدیم و گفتیم: «قابل ندارد!» ولی او با اصرار زیاد قبض را از من گرفت و به سمت صندوق رفت. نفهمیدم که در این چند دقیقه چه اتفاقاتی افتاد. بیمار قبض بدست در حالیکه پولی پرداخت نکرده بود پیشم آمد. دیگر آه و ناله از کمرش نمی‌کرد. بله! قیمت را دیده بود و دردش را فراموش کرده بود! با تبسمی گفت: پول همراهم نیاورده‌ام اگر خواستم بعداً می‌آیم و می‌گیرم. با استواری خاصی

داروخانه را ترک کرد گویا مدتی است که اصلاً هیچ دردی در کمر ندارد! پیش خود گفتم: عجب! پس داروها اثر پلاسبویی خود را می‌توانند از طریق قیمتشان نیز بر روی بیماریهای مختلف اعمال نمایند. آری این تنها بیماری بود که در داروخانه، مقابل چشمان خودم سلامت خود را بدست آورد! شاید بتوان در آینده «قیمت درمانی» را جانشین «آب درمانی» کرد!

گرفتنی با ژل آلومینیم!

نسخه بیماری را داشتم کنترل می‌کردم که تحویلش دهم. داروخانه آنقدر شلوغ بود که انسان مشکل می‌توانست حواش را جمع و یا متمرکز کند. مثلاً خود شما خواننده عزیز! اگر الان که این متن را می‌خوانید ده نفر یا بیشتر بطور همزمان با شما صحبت کنند و از شما چیزی بخواهند به طوری که اگر جوابشان را ندهید، لاقلاً یک فحش، کتک، مشت و یا نعره لرزه‌آور شما را تهدید خواهد کرد، آیا از این متنی

بیماری که در داروخانه سلامت خود را بدست آورد!

طبق معمول در شلوغی داروخانه مشغول خواندن شماره‌ها و تحویل نسخه به بیمار بودم که متوجه شدم یکی از بیمارانی را که نسخه‌اش را می‌خواندم پنچرگیر سر خیابانمان بود. او

داروخانه؟ خیر! مقصر اصلی
بیماری است که بیمار شده!!

پزشک آینده مملکت را دریابید؟!

یکی از روزهایی که شیفت
کاری من بود، یک نفر جوان
پیش من آمد و گفت: «من
دانشجوی پزشکی هستم.»
کارتش را نشان داد، از دو
شماره اول شماره دانشجویی
او فهمیدم که دانشجوی سال
پایین پزشکی است. نسخه‌ای
نشان داد و می‌خواست بدون
نوبت دارویش را بگیرد. من
هم برای آنکه جواب ردی به
او نداده باشم گفتم: چشم،
کمی تشریف داشته باشید،
می‌گویم دارویشان را زودتر
بدهند. اما داروخانه خیلی
شلوغ بود و تاخیر در تحویل
دارو، اعصاب دانشجوی جوان
ما را خراب کرد! ناگهان فریاد
زد: «آخر این چه وضعی
است، چرا اینقدر معطل
می‌کنید، من که بیکار نیستم.»
من پزشک آینده این مملکت
هستم! باید الان درس را
بخوانم و ... و ... و ... خلاصه با
چهره‌ای برافروخته و فریادی
بلند هرچه خواست گفت.



اظهار داشت که بیوست دارد
و گرفته است! خوب، پیش
خود حساب کردم اگر ژل
آلومینیم بخورد بیوست او
تشدید می‌شود. گفتم: «صبر
کن، تا من بیایم» رفتم
آنتی‌اسید منیزیم
هیدروکساید بیاورم اما وقتی
که برگش اثری از او نبود، گویا
حرفم را نشنیده، داروها را
همراه با «ژل آلومینیم» با
خود برده بود. زود از
داروخانه بیرون رفتم که
پیدایش کنم تا گرفتاری و
گرفتگی! او بیشتر نشود. اما
بیمار رفته بود. آیا می‌دانید
تقصیر با کیست؟ پزشکی که
نسخه را دو پهلو نوشته؟
داروسازی که بیمار از
دستش رها شده؟ شلوغی

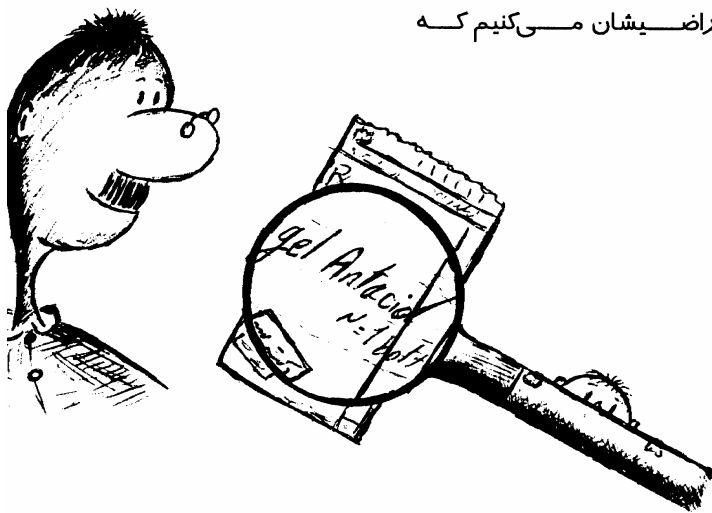
که می‌خوانید چیزی
می‌فهمید؟! اگر پاسختان
مثبت است پس بدانید هنوز
معنی حرفم را در این متن
نفهمیدید! ولی اگر پاسختان
منفی است شرایط من و
محیط اطرافم را درک
کرده‌اید! بله! یکی از اقلام
نسخه نوشته شده بود: «ژل
آنتی‌اسید روزی سه
قاشق». همراه نسخه و
داروهای دیگر آن یک شیشه
ژل آلومینیم هیدروکساید
قرار داشت. خوب، شما
بودید این نسخه را چه
می‌کردید؟ حقیر در آن
شلوغی وانفسا درحالی که
پاسخ چندین نفر دیگر را هم
می‌دادم از بیمار که مرد
نسبتاً مسنی بود پرسیدم:
«می‌بخشید، آقا، علاوه بر
ناراحتی معده، وضع مزاجی
شما چطور است؟» بیمار

بیماران منتظر دارو که متوجه قضیه شده بودند با او درگیری لفظی پیدا کردند، خلاصه به هر صورت که بود این قائله را ختم کردیم. اما نکته‌ای که اینجاست باید این دانشجوی عزیز و یا دانشجویان مشابه ایشان بدانند که طیب تا درد را نشناسد نمی‌تواند درمان صحیح را انجام دهد. دانشجوی جوان! اگر تو از همین الان بخواهی مشکلات مردم و درد آنها را نفهمی وقتی که پزشک خواهی شد چگونه داروی درد او را تجویز می‌کنی؟ نکته اینجاست که من و تو اگر در میان این مشکلات باشیم و درد مردم را حس کنیم، بدانیم مردم بعضی مواقع به خاطر یک دارویی که چندان ضروری نیست و جای آن دارویی دیگر را می‌توانند با نظر پزشک و داروساز مصرف کنند خودشان را به آب و آتش می‌زنند که همان داروی کمیاب را پیدا کنند. چون پزشک او که در میان مشکلات مردم نبوده تاکید کرده که فقط همین دارو دمای درد اوست، اگر اینها را بدانیم دیگر درمانی را انتخاب می‌کنیم که مشکلات بیمار را کاهش دهد نه آنکه قضیه برای او دردناکتر هم بشود. بیمار از جمع مردمی است که من و تو از پول و زحمت او در دانشگاه تحصیل کرده‌ایم و به اینجاریسیده‌ایم، باید تا آخر عمر در خدمت چنین مردمی بود. البته این را هم اشاره کنم که متخصصین و پزشکان و استادان بزرگوار را همیشه در داروخانه می‌بینم که بدون آنکه ما متوجه شویم ساعت‌ها برای داروی خود در نوبت می‌ایستند و وقتی که می‌بینمشان با اصرار زیاد راضیشان می‌کنیم که

دارویشان را زودتر بگیرند تا به بیمارانشان برسند، خداحفظشان کند.

تهدید به طلاق در صورت پیدا نشدن دارو!

خانمی چهل، پنجاه ساله که دو نسخه در دست داشت به قسمت پذیرش مراجعه کرد، پاسخ او یک «نداریم» و یک «داریم» بود! یعنی یکی از نسخه‌هایش را شماره زدند و دیگری را به او برگرداندند. بعد از گذشت حدود یک ربع ساعت دیدم که این خانم از درب پشتی داروخانه وارد شد و به من اشاره کرد که پیشش بروم. وقتی که رفتم



نسخه‌ای را که دارویش را نداشتیم به من نشان داد و با حالت ناله و التماس گفت: «آقای دکتر، تو را بخدا این دارو را بدهید. دیدم ۳۰ عدد قرص ویتامین‌ایی نوشته شده است که در داروخانه موجود نبود. گفتم: مادر، ندانم، یکبار پذیرش به شما گفت که نداریم. گفت: نه آقای دکتر، شما دارید تو را به خدا بدهید فکر کنید من هم در اینجا پارتی دارم! اگر فرد دیگری بود که پارتی داشت الان دارویش را داده بودید و رفته بود! گفتم: مادر من، ما این همه نسخه گرفتیم مگر با شما لج داریم که داروی شما را ندهیم. والّا بلاّ نداریم بفرمائید بیرون، مردم منتظرند که نسخه‌هایشان را تحویل بدهم. گفت: آقای دکتر، جان هر که دوست داری هر چقدر پولش هم شد می‌دهم، من باید این دارو را بگیرم. اشکش جاری شد، سرش را جلو آورد و گفت دخترم بچه‌دار نمی‌شود، دکتر گفته فقط این قرص دواي اوست، شوهرش هم گفته اگر این

دارو گیر نیاید و خوب نشود طلاقش می‌دهم! تو را به خدا دارو را بدهید. دخترم بدبخت می‌شود! داروخانه داشت به هم می‌ریخت حدود سیصد، چهارصد بیمار منتظر، و این خانم هم با من بحث می‌کرد هر چه خواستم با روی خوش او را قانع کنم که نداریم، دیدم بدتر احساس می‌کند که دارویش را داریم ولی به او نمی‌دهیم. گفتم: خانم، مردم معطلند، بفرمائید بیرون و گرنه پلیس می‌آید شما را بیرون می‌کند! زن با عصبانیت گفت: پلیس دیگر کیه! می‌خواهد چکار کند؟ مگر گناه کردم، مگر دزدی کردم، اصلاً پلیس کارش راهنمایی و رانندگی است!؟ به این کارها چه در عین این که عصبانی بودم از این حرفش خنده‌ام گرفته بود. گفتم: بابا، منظورم نیروی انتظامیه! دیدم اگر بیشتر بحث کنم از طرف سیصد بیمار و یک خانم چهل، پنجاه ساله کتک مفصلی خواهم خورد!! گفتم: من دیگر کاری ندارم هر کاری می‌خواهی بکن. در این چند

ساعت شاید باورتان نشود، زن بیچاره گاهی اشک می‌ریخت، گاهی جیغ می‌کشید و فریاد می‌زد و به ما فحش می‌داد و گاهی هم می‌خندید!! بسیار ناراحت شده بودم دلم به حالش خیلی می‌سوخت. با خود می‌گفتم، آخر مسئول حالات روانی این فرد، که در جستجوی داروی بیمارش، دچار بیماری شده کیست؟ آیا داماد اوست که تهدید به طلاق دخترش می‌کند! آیا آن پزشکی است که درمان نازائی را فقط همین ۳۰ عدد قرص ویتامین‌ایی نایاب می‌داند! آیا کارخانه یا شرکتی است که دارو را تولید و یا توزیع نکرده است؟ و یا دکتر داروساز و کارمندان داروخانه‌اند که باید بالاجبار شاهد این چنین دردهای زجرآوری باشند و کاری نتوانند بکنند! البته شاید هم مسائل اقتصادی مملکتی است که دامنگیر دارو هم شده و بی‌ارزی ما را هم دچار مشکل کرده است!

